

## حمد و عشق الهی

اثر: دکتر سید امیر محمود انوار

استاد دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

مقاله همایش انجمن استادان ادب فارسی در هند آبان ۱۳۷۹

(از ص ۱ تا ۲۰)

### چکیده:

گر بر زنی به تیر جفا موی موی ما

آید نوای عشق زهر تار موی ما

آیا حمد و ستایش الهی را با عشق رابطه و سروکاری هست؟

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ

قرآن زبرخوانی با چارده روایت

لسان الغیب راه وصول به محبوب ازلی را عاشقی و رندی و مستی حقیقی  
از باده محبت هستی و سرنهادن بر عهد آستی میداند.

طفیل مستی عشقند آدمی و پری

مستی او در اثر مشاهده جمال یار است که در پی جذبه و وجدی که  
از ذات دوست رسیده فراهم آمده است. اما پیش از شناخت عشق، شناختن  
حُب و محبت و محبوب لازم می‌نماید. در قرآن کریم واژه عشق نیامده،  
ولی در ۸۳ مورد حُب و مشتقات آن به کار رفته است. رسول اکرم (ص) و  
عارفانی بزرگ چون قشیری و مولوی و سعدی و حافظ شیرازی و حاج  
مولی هادی سبزواری و حکیم الهی قمشه‌ای و انوار شیرازی رضوان  
الله تعالی علیهم اجمعین در معنای حُب و عشق سخنها گفته و درها سفته‌اند.  
عشق صلح کل و باقی همه جنگست وجدل

عاشقان جمع و فِرَق جمع پریشانی چند

واژه‌های کلیدی: قرآن ، حدیث ، حمد ، حُب ، عشق ، عارفان.

مقدمه:

## هوالمفتاح العلیم

### انوار مهر یار و باده عشق نگار

گر برزنی به تیر جفا موی موی ما

آید نوای عشق زهر تار موی ما

ما قصه سکندر و دارا نخوانده‌ایم جز عشق نیست باده‌ای اندر سبوی ما

گر بر رود به اوج فلک های و هوی ما افلاکیان شوند همه محو هوی ما

چون برزیم بر فلک عشق خیمه‌گاه کروی‌یان شوند همه مست خوی ما

با جلوه‌ای که دلبرجانان ما نمود شد مهر و ماه عاشق یار نکوی ما

مطرب به تار دل بنوازد ره حجاز با نغمه عراق زند راه کوی ما

مطرب به چنگ جان بنوازد ره عراق بر دیده پاگذارد و نوشد زجوی ما

انوار مهر اوست که گردیده جلوه‌گر

از روی و موی اوست که خوش بوست بوی ما

(دکتر سید امیر محمود انوار)

به هنگام خواندن دیوان *لسان الغیب* بارها از دقت درک این سخنور توانا و شاعر

بی‌همتا و دانا در شگفت شده‌ام و هر چه بیشتر در معانی اشعارش دقیق گردیده‌ام

بیشتر به عمق آنها پی برده‌ام او *حافظ قرآن* بود و قرآن سراسر *حمد الهی* است. حال

این سؤال پیش می‌آید که آیا هر که آنرا بخواند سپاس و ستایش خدای بلند مرتبه را

مینماید یا خیر. در این باره بیت زیر چنان *توجهم* را جلب کرد که موضوع فوق را

برای مقاله‌ای در این همایش ارجمنند انتخاب کردم.

*لسان الغیب* با ظرافت فراوان میفرماید: (۱)

عشقت رسد به فریاد، گر خود *بسان حافظ*

*قرآن زبیرخوانسی با چارده روایت*

### حمد و عشق الهی / ۳

آیا مهارت در قرآن خوانی، که با تبحر در چهارده روایت همراه باشد، این خود فریاد رسی نیست؟ بقول حافظ خیر.

حافظ میفرماید اگر به مقامی رسیدی که در کسب علوم قرآنی نقد عمرگرانمایه پرداختی و به ظاهر و باطن و تفسیر و تأویل آن دل باختی باز تا عشق حقیقی نباشد و تو را در پای محبوب نیفکند هنوز به سر منزل مطلوب و سراپرده محبوب پی نبرده‌ای و تنها خورشید عشق است که در این ظلمات کثرات، آسمان دل و جانت را روشن می‌کند و بفریادت می‌رسد. و در همین معناست که میفرماید: (۲)

حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی کاتام گل و یاسمن و عید صیام است  
آری باده‌ای جان فزاتر از قرآن و معشوقه‌ای نیکوتر از حضرت رحیم رحمان  
کجاست؟ و بقول حاجی سبزواری: (۳)  
عشق صلح کل و باقی همه جنگست و جدل

عاشقان جمع و فِرق جمع پریشانی چند

زیرا همین چهارده قراءت نیز اگر در پناه عشق یکتا نباشد خود دلیل سرگردانی در کثرت است و بازدارنده از وصول به سراپرده وحدت که به قول هاتف: (۴)

با یکی عشق ورز از دل و جان تا به عین الیقین عیان بینی  
که یکی هست و هیچ نیست جز او وَحْدَهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ

حافظ شیرین گفتار میفرماید: (۵)

عاشق شو آر نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده درس مطلوب از کارگاه هستی

یعنی تنها:

درگاه حق پرستی

میدان عشق و مستی

از کارگاه هستی

فارغ زخودپرستی

### مطلوب خالقستی (۶)

لسان الغیب اگر چه قرآن را که سراسر حمد الهی است از بردارد و زیبا می خواند  
امّاراه وصول به محبوب را عاشقی و رندی و مستی حقیقی از باده اَلستی میداند زیرا:

طفیل مستی عشقند آدمی و پری (۶) ارادتسی بنما تا عنایتی ببری (۷)

بقول او راه وصول همین عشق و مستی است و از هر چه غیر دوست بی خبری

و هستی است که می فرماید: (۸)

مستی به چشم شاهد دلبند ما خوش است ز آنرو سپرده اند به مستی زمام ما  
حافظ خود در ابیاتی دیگر نشانی میخانه خود را میدهد و مستی خویش را

تفسیر و شرح می کند آنجا که میفرماید: (۹)

چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب سروش عالم غییم چه مژده ها دادست  
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو، نه این گنج محنت آبادست  
تو را زکنگره عرش میزنند صغیر ندانمت که در این دامگه چه افتادست  
مستی او در اثر مشاهده جمال یاراست که در اثر جذبه و وجدی که از ذات

دوست رسیده، حاصل شده است. چه عارفان وجدی را که از ذات رسد به اعتبار  
تواتر و شدت غلبه حال خوانند و به اعتبار رفع تمییز، سُکر (۱۰). و در حقیقت این  
مستی از شراب ذوق و وجد و حالی پدید آمده است که از جلوه محبوب حقیقی در  
آوان غلبه محبت بردل سالک وارد می شود و سالک را مست و بیخود می کند (۱۱) و

از ساقی باقی ازلی چنین می طلبد: (۱۲)

مستم کن آنچنان که ندانم زیبخودی در عرصه خیال که آمد کدام رفت  
بر بوی آنکه جرعه جامت بما رسد بر مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت

بقول مولانا: (۱۳)

آنکه مست از تو بود عذریش هست	گرچه بشکستند جامت قوم مست
نه زیاده تست ای نیکو خصال	مستی ایشان به اقبال و به مال
عفو کن از مست خودای عفو مند	ای شهنشه مست تخصیص تواند

لذت تخصیص تو وقت خطاب  
 چونکه مستم کرده‌ای حدّ مزن  
 چون شوم هشیار آنگاهم بزن  
 هر که از جام تو خورد ای ذوالمنن  
 خاصه آن باده کز خُم نُبیست  
 آن کند که ناید از صد خُم شراب  
 شرع مستان را نیارد حدّ زدن  
 که نخواهم گشت خود هشیار من  
 تا ابد رست از هس و از حد زدن  
 نه می که مستی آن یک شبیست  
 و آنجا که حال سالک و کار و بار عارف به رفع تمییز می‌کشد و السکرانُ ینطق  
 بکلّ مکتوم، مولانا جلال الدین داستانی شگفت انگیز از بایزید نقل می‌کند که: (۱۴)

با مریدان آن فقیر محتشم  
 گفت مستانه عیان آن ذوفنون  
 چون گذشت آن حال و گفتندش صباح  
 گفت این بار، اُرکنم این مشغله  
 حقّ منزّه از تن و من با تنم  
 چون وصیت کرد آن آزاد مرد  
 مست گشت او باز از آن سفراق زفت  
 عشق آمد عقل او آواره شد  
 عقل چون شحنه است چون سلطان رسید  
 عقل را سبیل تحیر در ربود  
 نیست اندر جبّه‌ام اِلّا خدا  
 آن مریدان جمله دیوانه شدند  
 هر یکی چون ملحدان گردکوه  
 هر که اندر شیخ تیغی می‌خلید  
 یک اثر نی بر تن آن ذوفنون  
 بایزید آمد که یزدان نک منم  
 لا اِلهَ اِلاَّ اُنّاهَا فاعبدون  
 تو چنین گفتی و این نبود صلاح  
 کاردها در من زنید آندم هله  
 چون چنین گویم ببايد کشتنم  
 هر مریدی کاردی آماده کرد  
 آن وصیت‌هاش از خاطر برفت  
 صبح آمد شمع او بیچاره شد  
 شحنه بیچاره در کنجی خزید  
 زان قوی تر گفت کاوّل گفته بود  
 چند جوئی در زمین و در سما  
 کاردها در جسم پاکش میزدند  
 کارد میزد پیر خود را بی ستوه  
 بازگونه او تن خود می‌درید  
 وان مریدان خسته در غرقاب خون

و این معنای مستی همانجاست که لسان الغیب ما میفرماید:

صلاح ما چه میجویی که مستان را صلاح گفتیم به دور نرگس مست سلامت را دعا گفتیم (۱۵)

من از چشم توای ساقی خراب افتاده‌ام لیکن بلائی کز حبیب آید هزارش مرحبا گفتیم  
شاید زود به سراغ مستی رفته‌ام و فراموش کرده‌ام که پیش از آن باید سری به  
مقام عشق زد و:

عاشقی ورندی مستی خوش است پای زدن بر سر هستی خوش است (۱۶)  
اما پیش از عشق شناخت حُبّ و محبوب و مُحِبّ لازم است که:  
نسب و رنگ دو عالم که نقش آفت بود  
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود

که بخشش از لش در می مغان انداخت (۱۷)  
چه معشوق تا ابتدا محبوب و حبیب نباشد و عاشق پیش از عاشقی اگر با محبت  
آشنا نگردد و مُحِبّ نشود، عشقی رخ نمی‌دهد که و لکنّ الله حبیب الیکم الایمان و  
زینه فی قلوبکم (۱۸)

دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید که من او را زمحبان شما می‌بینم (۱۹)  
تا مهر محبوب در سرّ سویدائی نیفتد و ساقی به نور باده محبت دلی را نورانی  
نفرماید و مُحِبّی نباشد عاشقی نیست.

ساقی به نور باده بر افروز جام ما مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما  
مادر پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی خبر ز لذت شرب مدام ما (۲۰)  
تا باد شرطه‌ای بر نخیزد کشتی دل به ساحل محبوب جان نرسد.

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را (۲۱)  
فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه (۲۲)

و در حدیث است که مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ ذِكْرِهِ (۲۳)  
و از قواعد عرفان است که مَنْ صَافَاهُ الْحَبُّ فَهُوَ صَافٍ وَ مَنْ صَافَاهُ الْحَبِيبُ فَهُوَ

صَفِيٌّ (۲۴)

لسان الغیب فرماید:

فَحُبُّكَ رَاحَتِي فِي كُلِّ حَسِينٍ      وَ ذِكْرُكَ مَوْنِي فِي كُلِّ حَالٍ (۲۵)  
و چون این مهر در حَبَّة الْقَلْب و سَرَّ سَوِيدِی دل حافظ قرار گرفته است به دعا  
می فرماید:

سُویدای دل من تا قیامت      مباد از شوق و سودای تو خالی  
بر آن نَقَاشِ قدرت، آنرین باد      که گردد مه کشد خط هلالی  
خدا واقف که حافظ را غرض چیست      و علم الله حسی من سؤالی (۲۶)  
و چون مهری در حَبَّة الْقَلْب افتاد، دیگر سرزنش ملامتگران اثری نمی کند و  
مُجِبَّ از مَحَبَّتِ محبوب باز نمی گردد. و این مرحله همان است که پیش از او  
ابوالطیب المتنبی سروده است.

عَذْلُ الْعَوَازِلِ حَوْلَ قَلْبِ التَّائِبِ      وَ هَوَى الْأَحِبَّةِ مِنْهُ فِي سُودَائِهِ (۲۷)  
زیرا بقول افصح المتکلمین سعدی شیرازی مُجِبَّ عاشق غرقه دریای محبت و  
عشق است و ملامتگو خفته بر ساحل:  
ملامتگوی عاشق را چه گوید مردم دانا  
که حال غرقه در دریا چه داند خفته بر ساحل (۲۸)

و همین جاست که به حضرت دوست و محبوب میگوید:  
گر سرم میرود از عهد تو سرباز نیچیم      تا بگویند پس از من که به سر برد وفا را  
گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی      دوست ما را و همه نعمت فردوس شمارا (۲۹)  
و در همین معنی است که حافظ فرماید:  
سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض      به هوای سرکوی تو برفت از یادم (۳۰)  
اما این حُبَّ و مَحَبَّتِ چیست که دل را آنچنان از بر می برد که مُجِبَّ عاشق  
می سراید:

دل از برم برون شد آخر نوازشی کن      آنسان که می نوازد شاهنشهی، گدا را (۳۱)  
و اینجاست که چون نورالدین عبدالرحمان جامی آن عارف نامی دست دعا به  
درگاه بی همتا برمی آوریم و میگوئیم:

یارب ز می محبتم جامی بخش      وز ساغر دولتم سرانجامی بخش  
کامم ز تو جز غایت ناکامی نیست      ای غایت کامها مرا کامی بخش

الهی به حرمت آنانکه بگام همت، پی به سرا پرده وحدت تو برده‌اند و در راه ایشان نه گام پیدا و نه پی، و از جام وحدت، می عشق و محبت تو خورده‌اند، و در بزم ایشان نه جای هویدا و نه می، که به فرق ذلت ما خاک نشینان، از شاه راه آن نازنینان تحفه گردی فرست. و به کام امید ما خام کاران، از بزمگاه آن کامکاران، جرعه دُردی رسان. (۳۲)

مولانا را درباره محبت ابیاتی زیباست که در آنها اثر محبت را بیان می‌دارد و تخم دوستی را در دلها می‌کارد. (۳۳)

و می‌فرماید:

از محبت تلخها شیرین شود	وز محبت مسها زرین شود
از محبت دُردها صافی شود	وز محبت دَردها شافی شود
از محبت خارها گل میشود	وز محبت سرکه هائل میشود
از محبت دار تختی میشود	وز محبت باز بختی میشود
از محبت سِجن گلشن میشود	بی محبت روضه گلخن میشود
از محبت نارنوری میشود	وز محبت دیو حُوری میشود
از محبت سنگ روغن میشود	بی محبت مؤم آهن میشود
از محبت حزن شادی میشود	وز محبت غول هادی میشود
از محبت نیش نوشی میشود	وز محبت شیر موشی میشود
از محبت سُقم صحت میشود	وز محبت قهر رحمت میشود
از محبت مرده زنده میشود	وز محبت شاه بنده میشود

این محبت هم نتیجه دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست؟



### محبت الهی

عارفان در تعریف محبت سخنها گفته‌اند و دُرّها سفته‌اند از آنجمله:

گویند که: محبت عبارت از غلیان دل است در مقام اشتیاق به لقاء محبوب (۳۴)  
خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق

تیره آن دل که درو شمع محبت نبود (۳۵)

ابوالقاسم قشیری در معنای لغوی محبت گوید: فَبَعْضُهُمْ قَالَ: الْحُبُّ اسْمٌ لِّصَفَاءِ الْمَوَدَّةِ لِأَنَّ الْعَرَبَ تَقُولُ لِّصَفَاءِ بِيَاضِ الْأَسْنَانِ وَ نَضَارَتِهَا حَبِيبُ الْأَسْنَانِ (۳۶) یعنی (گروهی از لغویان گویند که حُب نامی برای صفای مودت و محبت است زیرا که عرب به صفای سپیدی دندانها و آبداری آنها حَبِيبُ الْأَسْنَانِ گوید:

حریری در مقامه حُلُوَاتِيه در جواب و برابر بیت ابوعبادة بَحْتَرِي در وصف دندان گوید:

نَفْسِي الْفِدَاءُ لِشَفْرَاقِ مَنَسْمُهُ      وَ زَائِنَةُ شَنْبِ نَاهِيكَ مِنْ شَنْبِ

تَفْتَرُّ عَنْ لَوْ لَوْ رَطْبٍ وَ عَنْ بَرْدٍ      وَ عَنْ أَفَاحٍ وَ عَنْ طَلْعٍ وَ عَنْ حَبِيبِ (۳۷)

برخی آنرا مشتق از کلمه حُباب دانند که به هنگام باران شدید بر آب بالا آید.

حباب وار براندازم از نشاط کلاه اگر زروی تو عکسی به جام ما افتد (۳۸)

به قول ابویحیی ذکریابن محمد الأنصاری، شارح رساله قشریه، مقصود از

مودت، همان محبت است و وداد نیز بر این معناست که حافظ می فرماید:

زخاک کوی تو هر دم که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مقام ما افتد (۳۹)

و سپس به معنی آن پرداخته گوید: فَعَلِي هَذَا، الْمَحَبَّةُ غَلِيَانُ الْقَلْبِ وَ عِنْدَ الْعَطِشِ

وَ الْإِهْتِيَاجِ إِلَى لِقَاءِ الْمَحْبُوبِ. (۴۰)

یعنی «بدین وجه اشتقاق محبت عبارتست از جوشش و انقلاب دل به هنگام

تشنگی و هیجان و آرزومندی به دیدار محبوب.» و باز گوید:

وَ قِيلَ إِنَّهُ مُشْتَقٌّ مِنْ حَبَابِ الْمَاءِ وَ هُوَ مُعْظَمُهُ، فَسَمِيَ بِذَلِكَ، لِأَنَّ الْمَحَبَّةَ غَايَةَ

مُعْظَمَ مَا فِي الْقَلْبِ مِنَ الْمَهْمَاتِ (۴۱)

یعنی «حَبّ از حَبَابِ المَاءِ گرفته شده است که قسمت پرآب است و بدان نامیده شده است چو محبّت نهایت فراوانی مهماتی است که در دل پدید می آید».

و قیل اشتقاقه من [الإِحْبَابِ بمعنی] اللزوم و الثبات، یقال (أَحَبُّ التَّبَعِیْرِ) و هو أَنْ یَبْرُکَ فَلَیَقُومُ، فَكَأَنَّ المَحَبَّ لَیَبْرَحُ بِقَلْبِهِ عَن ذِکْرِ مَحْبُوبِهِ. (۴۲)

و قول دیگری است که حَبّ از اِحْبَابِ مشتق شده باشد و اِحْبَابِ آنست که شتر از زمین برنخیزد و در این صورت گویند أَحَبُّ التَّبَعِیْرِ (۴۳).

یعنی (شتر نشست و برنخاست). حال از آنجا که مُحَبَّبِ پیوسته به یاد محبوب خود می پردازد و گوئی در درگاه او مقیم گشته است و قصد جای دیگر ندارد، أهل لغت و اصطلاح بدین وجه اشتقاق نیز قائل شده اند.

دیگر اینکه حَبّ به معنی محبّت از حَبّ به معنی گوشواره گرفته شده است و قیل الحُبُّ مَأْخُودٌ مِنَ الحِبِّ وَ هُوَ القُرْطُ قَالَ الشَّاعِرُ:

تَبِیْتُ الحِیَّةَ النَّضْنَاضَ مِنْهُ      مَكَانَ الحِبِّ تَسْتَمِعُ السَّرَارَا

و سَمِیَ القُرْطُ حِبًّا إِذَا لِلزَّوْمَةِ الأُذُنَ أَوْ لِقَلْقَه. و کِلَا المَعْنِیَنِ صَحِیحٌ فِی الحُبِّ. (۴۴)

یعنی چون گوشواره ملازم و همراه گوش می گردد و حرکت نیز می کند بنابراین حَبّ شبیه حِبّ، و از آن گرفته شده است و قیل: هُوَ مَأْخُودٌ مِنَ الحِبِّ وَ الحِبُّ جَمْعُ حَبَّةٍ، وَ حَبَّةُ القَلْبِ مَا بِهِ قَوَائِمُهُ، فَسَمِیَ الحُبُّ حِبًّا بِاسْمِ مَحَلِّهِ.

و گوید که حَبّ از حَبّ است و حَبّ جمع حَبَّة و حَبَّةُ القَلْبِ آنست که قوام دل بدان است و حَبّ راحِب نام نهادند و تسمیة حالّ به محلّ کرده اند و نیز گفته اند که حُبّ و حَبّ در جواز ضمّ و فتح مانند همدیگرند (وقیل: الحُبُّ وَ الحَبُّ کَالعَمْرِ وَالعَمْرِ، فِی جَوَازِ الضَّمِّ وَ الفَتْحِ)

و قیل هُوَ مَأْخُودٌ مِنَ الحِبَّةِ (بکسر الحاء) وَ هِیَ بَدْوَرُ الصَّحْرَاءِ فَسَمِیَ الحِبُّ حِبًّا لِأَنَّهُ لُبَابُ الحِیَاةِ، کَمَا أَنَّ الحَبَّ، الَّذِی هُوَ جَمْعُ حَبَّةِ لُبَابِ النَّبَاتِ. (۴۵)

و قیل الحُبُّ هِیَ الخَشَبَاتُ الأَرْبَعُ التِّی یُوضَعُ عَلَیْهَا الجِرَّةُ فَسَمِیَتِ المَحَبَّةُ حِبًّا لِأَنَّهُ یَتَحَصَّلُ عَن مَحْبُوبِهِ کُلُّ عَزٍّ وَ ذُلِّ. (۴۶)

و قیل هو مأخوذٌ من الحُبِّ الذی فیهِ الماءُ، لِأنَّه یُمسِکُ مافیهِ، فلا یسَعُ فیهِ غیر ما امتلأ به، کذلک اذا امتلأ القلبُ بالحُبِّ، فلا مساعٌ فیهِ لِغیر محبوبه. (۴۷)

اما عرفاء و مشایخ صوقیه دربارهٔ معنی حُبِّ چه می‌گویند:

۱- الميل بالقلب: فقال بعضهم: المحبة الميل الدائم بالقلب الهائم.

۲- الإیثار: و قیل المحبة ایثار المحبوب علی جمیع المصحوب.

۳- الموافقة: و قیل هی موافقة الحبيب فی المشهد و المغیب.

۴- المحو و الإیثبات: و قیل: محو المحبِّ لصفاته و إثبات المحبوب بذاته.

۵- موافقة المرادات: و قیل: مواطأة القلب لمرادات الرّبِّ.

۶- الخدمة بالحرمة: و قیل خوفٌ ترک الحرمة مع إقامة الخدمة. (۴۸)

ابوزید بسطامی در معنی محبت گوید: المحبة إستقلال الكثير من نفسك و استکثار القليل من حبيبك سهل تُستری (شوشتری) گوید که الحُبُّ معانقة الطاعة و مبانیه المخالفة.

جنید گوید: که المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من صفات المحبِّ. و أشار بهذا إلى استیلاء ذکر المحبوب حتّى لا یكون الغالب علی قلب المحبِّ إلاً ذکر صفات المحبوب؛ والتغافل بالکلیّة عن صفات نفسه و الإحساس بها. (۴۹)

و ابوعلی الرّوذباری در ثمره گوید: المحبة الموافقة\* (۵۰)

ابو عبد الله قرشی دربارهٔ حقیقت محبت گوید: حقیقة المحبة أن تهب کلک لمن أحببت فلا یبقی لک منک شیء (۵۱)

و قال الشبلنجی: سمیت المحبة محبةً لِأنَّه تمحو من القلب ماسوی المحبوب.

و قال ابن عطاء: المحبة إقامة العتاب علی الدوام. (۵۲)

قشیری از ابوعلی دقاق در معنای عرفانی محبت روایت کرده است که فرموده المحبة لذّة و مواضع الحقیقة دهش (۵۳)

و سرانجام مولیٰ عبد الرحمن جامی چه نیکو گفته و دُرّ معنی سفته است که

محبت عبارتست از: میل جمیل حقیقی به جمال مطلق جمعاً و تفصیلاً زیرا چه انجذاب هر فصلی به اصل خود و هر آنسی با جنس خود تواند بود. (۵۴)  
و باز فرماید:

محبت ثمره مناسبت است بین المتحابین و حکم غلبه ما به الإتحاد بر ما به الإمتیاز. پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبت ذاتی. (۵۵)

\*\*\*

و تالی محبت ذاتی است محبت حق سبحانه و تعالی بواسطه اموری که اختصاص کلی و ارتباط تمام به آن حضرت داشته باشد چون معرفت و شهود و قرب و وصول بدو. (۵۶)

\*\*\*

و ادنی مراتب محبت محبت آثاری است و متعلق آن جمال آثار است که معبر می شود به حسن و مفسر می گردد به روح منفوخ در قالب تناسب و فی الحقیقه ظهور سرّ وحدت است در صورت کثرت.

مه را بینم روی توام یاد دهد      گل را بویم بوی توام یاد دهد  
چون زلف بنفشه را زند بر هم باد      آشفنگی موی توام یاد دهد (۵۷)  
نورالدین عبدالرحمن جامی در مقدمه لوامع و سید علی خان همدانی در مقدمه مشارب الاذواق، اسباب محبت را به پنج نوع تقسیم کرده اند و گویند که:

اسباب محبت پنج است: (۵۸)

اول: محبت نفس و وجود و بقاء او و به ضرورت معلوم است که همه کس طالب بقاء وجود خود است و اهتمام همه در جذب منفعت و دفع مضرت (۵۹) و بقول سید علی خان همدانی: پس چون محبت وجود جبلی انسان است، محبت موجد وجود که اصل وجود است و مظهر آن بطریق اولی. (۶۰)

جامی در این معنی چه نیکو سروده است:

تاکی به هوای خویش یکدل باشی      وزحق به بقای نفس مائل باشی

ای برده بسایه رخت در پای درخت  
 سهلست که از درخت غافل باشی (۶۱)  
 دوم: محبت محسن و مُنعم:

بین نعمت از آن که نعمت دیدن اوست  
 گوشکر کسی که شکر ورزیدن ازوست  
 بخشش زخدای دان که در مُلک وجود  
 بخشیده و بخشنده و بخشیدن ازوست (۶۲)  
 سوم: محبت صاحب کمال:

هر بت که کند کمان زیبایی زه  
 صد دل شده بیش باشدش از که و مه  
 ای جمله بتان تو، بلکه از جمله فره  
 چون دل ندهم تو را؟ خود انصاف بده (۶۳)  
 چهارم: محبت جمیل:

گه جلوه‌گر از عارض گلگون باشی  
 گه خنده زن از لؤلؤ مکنون باشی  
 در پرده چنین لطیف و موزون باشی  
 آن لحظه که بی پرده شوی چون باشی (۶۴)  
 و بقول شادروان استاد محیی‌الدین مهدی الهی قمشه‌ای:

در آینه‌ای صنم نخواهم نظر کنی  
 که ترسم زحسن خود تو خود ناله سرکنی  
 توای یوسفی مثال از این حُسن بی مثال  
 اگر پرده‌افکنی جهان پرده درکنی (۶۵)

پنجم: محبتی که نتیجه تعارف روحانی است و این تعارف مترتب بر مناسبت روحانیّه است بین المتحابین و این مناسبت متفرّع بر اشتراک در مزاج.

ای رفته به عشق داستان من و تو  
 در مهر و وفا یکی است جان من و تو  
 من بنده آن یگانه کز عهد ازل  
 زوخواست یگانگی میان من و تو (۶۶)

سید علی ثانی، درباره جمال آثاری گفتار و اشعاری زیبا دارد که: اما جمال آثار که آن عکسی از اشعه انوار آفتاب جمال ذات احدیت است که از پس چندین هزار حجب اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری بواسطه تجلی حسن صور روحانی در مرآت قالب تناسب ظهور کرده است، و محاسن زلف و خال و محامل غنچ و دلال محبوبات صوری گشته، شرار دام طالبان کمال جمال، و خواطف هم مستسقیان زلال وصال است تا ساکنان ظلمت طبیعت، و ظاعنان بوادی غفلت، تهییج نایره عشق مجازی را قنطره محبت حقیقی سازند و به یمن ظلال این همای همایون، و فرّ

اقبال این رفر ف میمون، مرکب همّت از ظلمت آباد ناسوتی، به روح آباد فضاء لاهوتی رانند، و به دام و دانه حُسن و ملاحث هستی، و فریب و بهانه جمال و صباحت صوری که پس از پرده نجاست و وعاء خباثت جلوه‌گری میکند از طلب کمال حقیقی بازمانند:

در عشق روی او توحیو و قِدم مبین	گر سالک رهی تو وجود و عدم مبین
از پرتو جمال حقیقی بسوز پاک	گم گرد در فنا و دگر بیش و کم مبین
مردانه بگذر از ازل و از ابد تمام	سر ازل مخوان و تولوح و قلم مبین
هرحُسن یک رقم زکتاب جمال اوست	در دفتر جمال، توگم شورقم مبین (۶۷)

سید علی خان سپس به ذکر مراتب محبت پرداخته گوید:

ای عزیز بدانکه: بعضی از اهل عرفان، اصول و مراتب و صفات محبت را به اعتبارات ذکر کنند، چون صباوت و شوق و رَمَقَه و وَمَقَه و وُد و حُلّت و حُب و تَوْقَان و عشق و هوی و غیره. (۶۸)

### حُب و مشتقات آن در قرآن کریم

در قرآن کریم کلمه حُب و فعل و مشتقات و مزیدات آن ۸۳ بار بکار رفته است که در بعضی از آنها حُب مذموم از منهیات آمده است و از جانب دیگر حُب ممدوح را هم نسبت به وجود مقدّسش به خود اسناد فرموده و هم به دوستدارانش.

و آیه ۱۷۷ از سوره مبارکه بقره موارد حُب الهی به نیکویی آمده است آنجا که می‌فرماید: لیس البر أن تولوا و جوهکم قیل المشرق و المغرب و لکن البر من آمن بالله و الیوم الآخر و الملائکه و الکتاب و النیین و ءاتی المال علی حبه ذوی القربی و الیتامی و المساکین و ابن السبیل و السائلین و فی الرقاب و أقام الصلوة و ءاتی الزکوة و الموفون بعهدهم اذا عهدوا و الصّابرين فی البأساء و الضراء و حین البأس أولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتفقون یا أيها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم «یحببهم و یحبونہ» أدلّة علی المؤمنین اعزّة علی

الکافرین.

یجاهدون فی سبیل الله ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله.  
 یؤتیه من یشاء والله واسع علیم إتما ولئیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الذین  
 یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و من یتول الله و رسوله و الذین آمنوا  
 فإن حزب الله هم الغالبون.

بقول خواجه عبدالله أنصاری و رشید الدین میبدی (ای ایشان که بگرویدند، هر  
 که از شما برگردد از دین خویش آری الله قومی آورد که خدای ایشان را دوست دارد  
 و ایشان الله را دوست دارند. مؤمنان را نرم جانب و خوش باشند و بر کارفران  
 سخت و به زور و نابخشاینده. باز میکوشند [با دشمنان] از بهر خدا. و نترسند از  
 زبان زدن ملامت کنندگان آن فضل خداوند است، آنرا دهد که خود خواهد. والله  
 فراخ توان است دانا.

در آیه ۳۱ آل عمران میفرماید: **قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَ**  
**يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ.**

و در آیه ۷ از حجرات فرماید: **وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ.**

و در آیه ۹۲ از آل عمران فرماید: **لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ.**

و در آیه ۲۲۳ از بقره فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ.**

و در آیه ۱۴۸ از آل عمران فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.**

و در آیه ۹ از حجرات فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ.**

و در آیه ۵ از توبه فرماید: **إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ.**

و در آیه ۱۶۶ از سوره مبارکه بقره پروردگارا **حَبِّ مَذْمُومٍ وَ حَبِّ مَمْدُوحٍ** را با هم  
 یاد فرموده است که: **وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَنْدَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللَّهِ**  
**الَّذِينَ آمَنُوا أَشَدَّ حُبًّا لِلَّهِ وَلَوْ يَرَى الَّذِينَ ظَلَمُوا إِذْ يَرُونَ الْعَذَابَ إِنَّ الْقُوَّةَ لِلَّهِ جَمِيعاً**  
**وَ إِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ.** به غیر از **حُبِّ** در قرآن کریم **وَدَّ** و **مَوَدَّةٌ** و **رَحْمَةٌ** و **شَفَعٌ** و **تَبَتَّلٌ**  
 نیز بمعنی دوستی بکار رفته است مثلاً در آیه کریمه ۹۶ از سوره مریم میفرماید.

إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا و در آیه ۲۱ از روم  
میفرماید: و جعل بینکم مودة و رحمة

نتیجه:

### عشق الهی

نوشیده‌ایم باده جان با نوای عشق بی دست و کام بالبالوا بلای عشق  
مست از مدام عشق ز جام رخ حبیب گشتیم پیش خلقت رز باصلای عشق  
زان می که جام ماه تمام است و خود چو شمس ساقی هلال و انجم آن در سمای عشق  
زان باده‌ای که ساغر آن جان احمد است زان جام گشته مست همه ماسوای عشق  
زان باده‌ای که ساقی آن دست حیدر است از حوض کوثر ازل و لانتای عشق  
زان باده‌ای که درخُم أَحَبِّیْتُ جوش کرد و آنگاه نقش عالم جان زد به رای عشق  
رایِ درستِ عقلِ نخستین از آن برُست باب وجود و مام خلود و ولای عشق (۶۹)  
اما عشق که واژه آن در قرآن کریم بکار نرفته است مرحله‌ای بعد از حُب و محبّت  
است که در حدیث نبوی و نهج البلاغه و روایات ائمه علیهم السلام آنرا مینگریم:

حضرت خاتم النبیا (ص) میفرماید:

أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَبَأَسْرَهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا  
فَهَوْلًا بِيَالِي عَلِيٍّ مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا، عَلِيٌّ عُسْرُ أُمَّ عَلِيٍّ يُنْسِرُ.

نگارنده این گفتار را در معنی این حدیث شریف شرحی منظوم است:

برترین مردمان آنست که عاشق شود بر عبادات خدا دل بندد و وامق شود  
دست برگردن بیاویزد عبادت را ز عشق با دل و جان دوست دارد یار را با مهر و صدق  
با ریاضت‌های تن پیوسته در راه سجود روی و پیشانی نهد بر درگه واجب وجود  
فارغ از هر سختی و آسانی و بالا و پست روی دل دارد سوی درگاه ساقی اَلَسْتُ  
هست دنیا در برش بی ارزش و پست و کمین از همه دل را گسته بسته بر حبل‌المتین  
آن چه حَبْلِي؟ که انفصامش نیست در دور وجود از ازل پیوسته ستوار است در مُلکِ خلود



هست انوارش زمهر ذات پاکش جان‌فروز      نور افلاک و سماوات است و شب را همچو روز  
آرد عالم را زظلمات عدم با نور خویش      از آزل انوار خود تابیده است او پیش پیش  
نظامی آن سخنور نامی را در وصف و تعریف عشق ابیاتی زیباست: (۷۰)

دلی کز عشق خالی شد فسر دست

گرش صد جان بود بی عشق مرده است

مبین در عقل کان سلطان جان است

قدم در عشق نه، کان جان جان است

فلک جز عشق محرابی ندارد

جهان بی خاک عشق آبی ندارد

غلام عشق شو اندیشه این است

همه صاحب‌دلان را پیشه اینست

مولوی آن اوستاد معنوی      کرده وصف عشق را در مثنوی

عشق جوشد بحر را مانند دیگ

عشق سازد کوه را مانند ریگ

عشق بشکافد فلک را صد شکاف

عشق لرزاند زمین را بی گزاف

عشق آن شعله است کو چون برفروخت

هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

و در حدیثی قدسی است که:

مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي وَ مَنْ وَعَدَنِي عَرَفَنِي وَ مَنْ عَرَفَنِي أَحَبَّنِي وَ مَنْ أَحَبَّنِي عَشَقَنِي  
وَ مَنْ عَشَقَنِي عَشَقْتُهُ وَ مَنْ عَشَقْتُهُ قَتَلْتُهُ وَ مَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَيْ دِيئَتِهِ وَ مَنْ عَلِيَ دِيئَتُهُ فَأَنَا دِيئَتُهُ

عارف نامی شادروان سید محمد حسین انوار شیرازی رحمة الله تعالی علیه دُرّ

معنای این حدیث قدسی را چه نیکو به نظم دری سفته است که:

عشق آفرین شاهد سبحان      این راز خوانده است به انسان

هر کس طلب نمود مرا یافت      من را کسیکه یافته بشناخت

و آن‌گاه دوست گردد و عاشق  
 من عاشقم به عاشق دلدار  
 چون قیس عامری و چو وامق  
 او را گشتم به خنجر خونبار  
 عاشق گشتم ولیک به تاوان  
 باشد بر عهدتم دیت آن  
 تاوان او منم که خدایم  
 دیگر نه دور از اونه جدایم  
 حضرت مولوی قدس سره الشریف مرگ در عشق الهی را زندگانی جاودان  
 میدانند و می‌سرایند:

بمیرید، بمیرید، درین عشق بمیرید  
 درین عشق چو مردید همه روح پذیرید  
 بمیرید، بمیرید، وزین مرگ نترسید  
 کزین خاک بر آئید، سماوات بگیریید  
 بمیرید، بمیرید، وزین نفس برید  
 که این نفس چو بندست و شما همچو اسیرید  
 یکی تیشه بگیریید پی حفره زندان  
 چو زندان شکستید همه شاه وامیرید  
 بمیرید، بمیرید، به پیش شه زیبا  
 بر شاه چو مردید همه شاه شهرید  
 بمیرید، بمیرید، وزین ابر بر آئید  
 چو زین ابر بر آئید همه بدر منیرید

قشیری از قول ابوعلی دقاق دلیلی بر این مطلب آورده است که حضرت حق سبحانه و تعالی به واژه عاشق وصف نمیشود و می‌گوید: سمعته [یعنی الدقاق] يقول:

العشق مجاوزة الحد فی المحبة و الحق سبحانه لایوصف بأنه یجاوز الحد  
 فلا یوصف بالعشق. نگارنده مقاله را ترجمه و شرحی منظوم برگفتار فوق است.  
 از قشیری بشنو کز دقاق گفت  
 دُر عرفان و ادب را نیک شفت  
 گفته صائب شنو با گوش صدق  
 حق نگرده وصف با ألفاظ عشق

نیست در قرآن زعشق ای دل خبر  
چون تجاوز از حد آمد عشق ما  
او مُحَبِّ آمد نه عاشق در قرآن  
عاشقی کار دل رسواستی  
گر که عاشق در حدیث آمد دلا  
استاد حکیم و عارف شادروان مهدی الهی قمشه‌ای را دربارهٔ عشق ابیاتی  
زیباست.

هر دل که به راه عشق پویا نیست  
گر دیدهٔ پاک عشق بگشائی  
زیبایی این جهان کجا بیند  
جان سوزی و دلفروزیست اینجا  
در عشق نه هر دلی چو پروانه است  
شب تا به سحر چو شمع باید سوخت  
سرگشته چو عاشقان شیدا نیست  
نقشی نه که در سرشت زیبا نیست  
چشمی که بنور عشق بینا نیست  
عشقست حساب سود و سودا نیست  
کز سوختنش زشوق پروا نیست  
روشن دلی ای پسر به دعوا نیست

#### منابع:

- ۱- دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین، غزلیات، به تصحیح دکتر پرویز خانلری، انتشارات خوارزمی، جلد اول، غزل ۲۶۹.
- ۲- دیوان حافظ، خواجه شمس‌الدین، غزلیات، به تصحیح دکتر پرویز خانلری، انتشارات خوارزمی، جلد اول، غزل ۴۷.
- ۳- دیوان حاج ملا هادی سبزواری، طبع محمودی، ص ۶۰.
- ۴- دیوان هاتف اصفهانی، به تصحیح وحید دستگردی، طبع فروغی، سال ۱۳۴۹، ص ۲۸.
- ۵- دیوان حافظ، دکتر خانلری، انتشارات خوارزمی، جلد اول، غزل ۴۲.
- ۶- سراینده، نگارندهٔ مقاله. ۷- دیوان حافظ، دکتر خانلری، جلد اول، غزل ۴۴۳.
- ۸- دیوان حافظ، دکتر خانلری، جلد اول، غزل ۱۱.
- ۹- دیوان حافظ، دکتر خانلری، جلد اول، غزل ۳۷.
- ۱۰- مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، کاشانی، به تصحیح استاد همائی، باب اصطلاحات.
- ۱۱- کلیات فیض کاشانی، انتشارات کتابخانهٔ شمس، تهران، ص ۲۰ و ۲۱.
- ۱۲- دیوان حافظ، دکتر خانلری، خوارزمی، غزل ۱۱.
- ۱۳- مثنوی، مولوی، دفتر ۵، رمضانیه صفحه ۲۴۹، سطر ۳۳ به بعد.

- ۱۴- مثنوی، مولوی، دفتر ۴، رضائی صفحه ۲۴۹، سطر ۱۸ به بعد.
- ۱۵- دیوان حافظ، دکتر خانلری، جلد اول، غزل ۳۶۳. ۱۶- دیوان حکیم الهی قمشه‌ای.
- ۱۷- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، جلد اول، غزل ۱۷.
- ۱۸- آیه ۷ از سوره مبارکه حجرات ۴۹. ۱۹- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، غزل ۳۴۹.
- ۲۰- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، غزل ۱۱. ۲۱- دیوان حافظ،
- ۲۲- آیه ۵۴ از سوره مبارکه مائده ۵.
- ۲۳- کیمیای سعادت به نقل از فرهنگ معارف اسلامی دکتر سجادی، جلد دوم، ص ۲۲۷.
- ۲۴- کشف المحجوب، ص ۳۹، به نقل از فرهنگ معارف اسلامی، جلد دوم، ص ۲۲۷.
- ۲۵- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، جلد یک، ص ۹۲۱.
- ۲۶- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، جلد اول، ص ۹۲۱.
- ۲۷- دیوان ابوالطیب المنتبّی، ۲۸- کلیات سعدی شیرازی، ۲۹- کلیات سعدی شیرازی،
- ۳۰- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، جلد اول، غزل ۳۱۰.
- ۳۱- سراینده مفسر و عارف معاصر، شادروان سید محمد حسین انوار شیرازی.
- ۳۲- لوامع، نورالدین عبدالرحمن جامی، به تصحیح حکمت آل آقا، انتشارات مهر، ص ۱.
- ۳۳- مثنوی، مولوی، رضائی، دفتر ۲، ص ۱۰۲، سطر ۲۶.
- ۳۴- به مقدمه لوامع جامی و مشارب الأذواق سید علی همدانی مراجعه شود.
- ۳۵- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، غزل ۲۱۳.
- ۳۶- إحکام الدلالة علی تحریر الرسالة التفسیریة، شیخ الاسلام أنصاری عبدالجلیل العطاء دارالنعمان للعلوم، جلد اول، ص ۸۸۸.
- ۳۷- مقامات الحریری، علی حریری، مقامة حلوانیه.
- ۳۸- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، جلد اول، غزل ۱۱۰.
- ۳۹- دیوان حافظ، خانلری، خوارزمی، جلد اول، غزل ۱۱۰.
- ۴۰- إحکام الدلالة، شیخ الاسلام أنصاری، عبدالجلیل العطاء، دارالنعمان، جلد اول، ص ۸۸۸.
- ۴۱- مرجع سابق، همان صفحه. ۴۲- از ۴۲ تا ۴۷ مرجع سابق، صفحه ۸۸۹.
- ۴۸- مرجع سابق ص ۸۹۰. ۴۹- از ۴۹ تا ۵۸، مرجع سابق، صفحه ۸۹۱.
- ۵۹- مقدمه لوامع، جامی، آل آقا، صفحه ۱۶.
- ۶۰- مشارب بالأذواق، سید علی خان همدانی، محمد خواجوی، ص ۳۸.
- ۶۱- لوامع، جامی، حکمت آل آقا، ص ۱۶. ۶۲- مرجع سابق، ص ۱۷.
- ۶۳- مرجع سابق، ص ۱۷. ۶۴- مرجع سابق، ص ۱۸.
- ۶۵- شعر از شادروان حکیم الهی قمشه‌ای. ۶۶- لوامع، جامی، حکمت آل آقا، ص ۱۹.
- ۶۷- مشارب الأذواق، سید علی خان، محمد خواجوی، ص ۴۳. ۶۸- مرجع سابق، ص ۴۵.
- ۶۹- اشعار از نگارنده مقاله سیدامیر محمود انوار. ۷۰- بیت از نگارنده مقاله.